

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختارزاده
شهر اسن - المان

وثاقِ عاشقان

با خضوع و با خشوع ، زین نملۀ ادنی سلام
هم درود و هم سپاس و هم ثنا و احترام
باد تقدیم حضور حاضرین مهربان
بر رجال و بر نساء و بر همه پیر و جوان
هم حضور هر ادیب و شاعر و هر یک خطیب
خدمت هر یک مجیب و هریک از جمع لیب
لیک لایق نیست بر این بنده زار و ذلیل
لب گشودن در حضور نکته دانان جلیل
در حضور بلبلان و عندلیبان چمن
شرم باشد بر ترنم کردن زاغ و زغن
خار و خس را کی مناسب ، جلوه در بزم بتان
زینت باغ و چمن ، موج گل است و گلرخان
برگ پائیزم که از گلبن جدایم ساختند
شاخه لخت خزانم ، گوشه انداختند
بیکس و آواره ام ، در گوشه ملک غریب
اندین زندان غم افتاده ام با صد فریب

مشعل دردم به دست باد ، لرزان هر طرف
شمع بزم روی جانان پرتو افشان هر طرف
جامه ماتم به تن ، از اشک حسرت ، بین جمع
سوختن سر تا به پا در آتش غم همچو شمع
کار هر کس نیست یاران ، زیستن در افتراق
کوره های آتشین ، از هجر ما در احتراق
بیش ازین ترسم که شکوه ، بشکند اقلام را
یا بسوزاند ز سوز آه ما ، ارقام را
گرچه من را لایق آن نیست ، بگشایم دهن
فضل و لطف بلبلان شد شامل حال زغن
حال آرم یک دو بیت از گفته های مولوی
از کتاب مستطاب مثنوی معنوی
در طواف شعله سوزنده اسرار او
بال و پر سوزم ، شنو یک بیتی از گفتار او
(هرکوه او از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من)
است اسرارش به منقار عقابان چکاد
ما چو گرد و چون هبا ، افتاده در طوفان و باد
گه به زیر خاک و گاهی در تنور آتشین
از تعصب ، حبس در زندانهای آهنین
گه به جان هم فتاده ، بهر هیچ و هیچکی
گه به قتل هم ستاده بهر پیچ و پیچکی
گفته های ما چنان ، جذاب است و آتشین
از شنیدن آب گردد قلب سنگ و آهنین
لیک میدان عمل همچون حباب منجلاب
هرکسی پا میگذارد ، گیر ماند ، در خلاب
حال لازم کشف اسرارش نمایم اندکی
گرچه ما را نیست در این رشته هرگز مسلکی
بال و پر را در فضای عشق بگشایم کنون

خرق بنمایم کمی از پرده و هم و ظنون
در تو میباشد ودیعه ، نوری از پروردگار
جهد و کوشش کن که سازی نور. اورا آشکار
جست و جو کن وصل جانان را بخود واصل شوی
تا به دیدار و لقایش کامل و قابل شوی
او ز جود خود نکرده بندگانرا بی نصیب
شیشه زنگار دل کن پاک و بنگر ای نسیب
هم ز فضلش باب های قرب خود بر تو گشود
تو مبند آن باب ها بر خویشتن همچون یهود
بشنو اکنون ناله نی را ، ز عشق آن نگار
تا شناسی موقف خود را و گردی بیقرار
گر شنیدی نای نی ، با چشم دل نایی نگر
تا نباشی غافل از دیدار یار ای بیخبر
چون میان عاشقانش هر دمی اغیار دید
زان سبب بر خویشتن نی را حجاب خود گزید
اینهمه احباب بردر ، لحظه ای ، ای پرده در
تا که جز نائی نبینی چیزی دیگر جلوه گر
گر خروشی همچو نی ، اندر فراق گلرخان
وانگه آید نائی ات اندر وثاق عاشقان
از کرم گر نائی آید در نوا و در خروش
سینه های عاشقان از هر طرف بینی به جوش
از حقیف سدره جان میوزد بوی ظهور
وز صریر خامه روح میدمد نور و فور
میدهد مستی ، رحیق ناب ، بر اهل القبور
حوریان با ساغر و پیمانه و می در عبور
مطربان با عود و چنگ و تار وی ، اندر حبور
مُغنیان با ناله نی ، در تغنی و سرور
عاشقان مدهوش از جام بقا اندر نُهور
عارفان جان برکف و دارند نثارش در حضور

آتشی افروختم ، اندر جهان ای دوستان
تا بسوزد جمله احباب وصل دلستان
بشنو اکنون ناله های نائی و اسرار او
پر ز عطر وصل گردان ، خاطر از گلزار او
از حقیقت کن نظر بر آن شعاع بارقه
کز تصادم ، فکر ها زائیده نور شارقه
باش بر جهل و تعصب ، همچو برق حارقه
ریشه او هام برکن ، با سیوف خارقه
سیف ما سیف تفاهم ، نیست سیف آهنی
نور نور سماوی نه ز دنیای دنی
نار ما عشق است و ، پاک از عالم ما و منی
نیست از آن چشمه های دوزخ اهریمنی
قلب عشاق است اندر آتش عشق نگار
زنده و جاوید اندر جنت پروردگار
ماهیان جانفشان ، در بحر علم سرمدی
مظهر الهم علم لایزال ایزدی
مکتب ما را نباشد قیل و قال و وسوسه
خوش به حال عاشقان واله این مدرسه
نیست دیگر طاقت و صبر و تحمل بر قلم
تا نماید در زمینه بیش ازین سطری رقم
چون قلم کم رنگ و کونه وقت و کاغذ تنگ شد
بسکه پر گفتم عزیزان ، مرغ دل در جنگ شد
« نعمتا » گستاخی کردی در حضور عارفان
ما کجا و کوچۀ پرپیچ و تاب عاشقان